وملزوه عسلا وقد عدّ الثالث من السماعيات فتنبه تتمة العامل

اما لفظيّ فقد بان واما معنويّ وهو معنيان معنى يرفع المضارع

وهو تجرده عن النواصب والجوازم نحو تضرب تضربان و

معنى يرفع المبتدأ والخبر وهو تجرد الاسم عن العوامل اللفظية

للاسناد نحو زيد قائم فزيد مبتدأ وعامله التجرد عن

العوامل لاسناد القيام اليه وقائم خبره وعامله التجرد

عنها لاسناده الى زيد نحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان

فقائم فيهما مبتدأ وعامله التجرد لاسناده الى زيدان

ونعني بالعوامل اللفظية ههنا ما لا تكون زائدة

فيدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا هذا والحمد

لله خلاصة ما اوردناه وهي خير مما يجمعون ليوم لا ينفع

مال ولا بنون ولمثل هذا فليعمل العاملون تمت بالخير

في ليلة الثامن والعشرين من ربيع الآخر

[illegible] سنة ١٢٣٣



سعيد

ف.هو
۲
۷۴



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: کبری

مؤلف متن: علی بن محمد جرجانی محشی:

شارح: مترجم:

تاریخ تحریر: ۱۲۵۵ ق نوع خط: نسخ تعداد سطر: ۱۵

موضوع: منطق زبان: فارسی عدد اوراق: ۷۲ ا تا ۸۰

طول: ۱۹٫۷ عرض: ۱۳٫۲ شمارهٔ عمومی: ۳۳۶۵۶

وقفی / خریداری: سید محمد باقر سبزواری

تاریخ وقف: ۱۴۰۵ ق نام کاتب: محمد کاظم

ملاحظات:

وعلوه عسلا وقد عد الثالث من السماعيات فتنبه **تتمة** العامل

اما لفظي فقد بان واما معنوي وهو معنيان معنى يرفع المضارع

وهو تجرده عن النواصب والجوازم نحو يضرب يضربان و

معنى يرفع المبتدا والخبر وهو تجرد الاسم عن العوامل اللفظية

للاسناد نحو زيد قائم فزيد مبتدا وعامله التجرد عن

العوامل لاسناد القيام اليه وقائم خبره وعامله التجرد

عنها لاسناده الى زيد نحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان

فقائم فيهما مبتدا وعامله التجرد لاسناده الى الزيدان

ونعني بالعوامل اللفظية ههنا ما لا تكون زائدة

فيدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا هذا والحمد

لله خلاصة ما اوردناه وهي خير مما يجمعون ليوم لا ينفع

مال ولا بنون ولمثل هذا فليعمل العاملون تمت بالخير

في ليلة الثامن والعشرون من ربيع الآخر

1233



سعيد

لونه وطعمه وبالكسر الذي يعيش فيه الب
الا تحت الشجره ونبت يكون حول الاس
بي حيا ومعظم القوم ونخبة طيبه وا
ذات الشجر والفج الطريق الواسع
والزرع والقوس والفرجه والعجم
العرب وغير الفصيح والاخرس والموج ا
يسمع صوته والجسم العاقل والنطف
وصغار الابل والبهيمه والرجل وا
الطيور كوطواط وخفاش وحرقوقات
اي والحمد الثغر المندى البالغ المتك
اعا شعر الراس ورجل طويل البنا

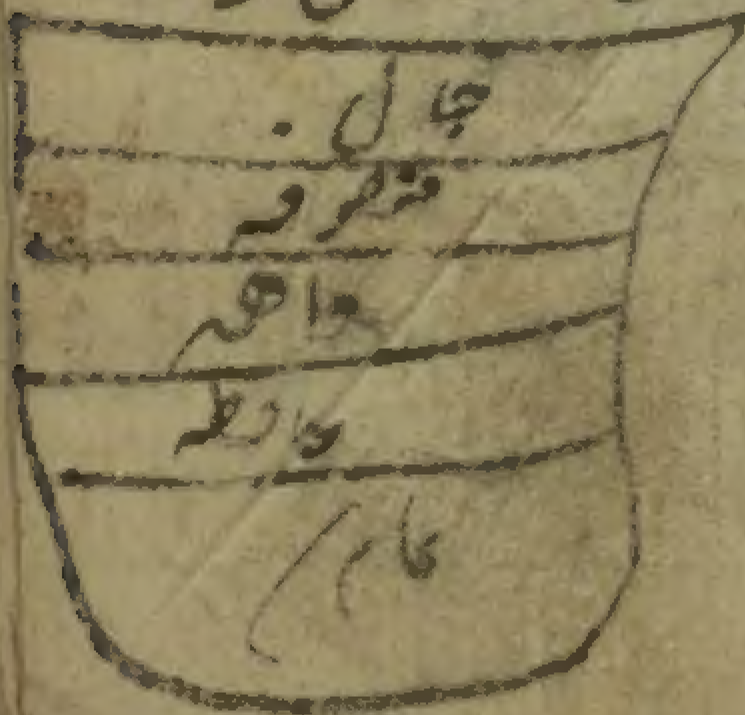
بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ادمی را قوتیست دراکه که منتقش کردد دروی صور اشیا
چنانکه در اینه لیکن در اینه حاصل نشود مکر صور محسوسات و در قوه
مدرکه انسانی که ازا ذهن خوانند حاصل شود صور محسوسات و معقولات
هر دو محسوس انست که بیکی از حواس پنجکانه که آن سامعه و باصره و شامه
و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول انست که باینها مدرک نشود
و هر صورت که در قوه مدرکه انسانی که ازا ذهن خوانند حاصل شود
یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که تصورت حاصله اکر صورة نسبت
خبریست بچیزی بایجاب چنانکه کوئی زید قائم است یا بسلب چنانکه کوئی
زید قائم نیست ان تصور را تصدیق خوانند واکر تصورت حاصله غیر
صورت مذکوره است ان را تصور خوانند پس علم که عبارتست از ادراک
منحصر شد در تصور و تصدیق بعد ازین معلوم خواهد شد

تعریف منطق المنطق آلة قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر

۷۳

که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه باشد اول
حملی چنانچه معلوم شد دویم اتصالی چنانکه گوئی که آفتاب برآمده
باشد روز موجود باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود
باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی که عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی
که نیست چنین که شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت
حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم نیز
خوانند و ادراک ما ورای اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک
نسبت چیزیست خواه بایجاب و خواه بسلب ناچار باشد او را از سه تصور
اول منسوب الیه که او را محکوم علیه خوانند دویم تصور منسوب به که
او را محکوم به نیز خوانند سیم تصور نسبت بین بین که نیز او را نسبت حکمیه
نیز خوانند مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد از سه
تصور از تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است
و از تصور نسبتی که میان زید و قائم است که آن نسبت حکمیه است
تا بعد از ان ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل گردد پس
هر تصدیقی موقوف باشد بر سه تصور تصور محکوم علیه و تصور محکوم به



و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچکدام از این تصورات ثلث نزد اهل تحقیق
جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است مثل وضو کردن شرط نماز است
جزء نماز نیست فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در
حصول وی احتیاج نباشد بنظر و فکر چون تصور حرارت و برودت
و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی
خوانند دویم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر و فکر چون
تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را تصور نظری و کسبی
خوانند و برهمین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری
که محتاج بنظری و فکری نباشد چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است
آتش گرم است و مانند آن دویم نظری و فکری چون تصدیق
بآنکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن تصور
نظری از تصور ضروری و تصدیق نظری از تصدیق ضروری
حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات
یا تصدیقات حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی
که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان ناطق جمع کنی و گویی

حیوان ناطق از آنجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه
تصدیق بانکه عالم متغیر است با تصدیق بانکه هرچه متغیر است حادث است
جمع کنی و چنین گوئی که عالم متغیر و هرچه متغیر است حادث است در اینجا
تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل شود امتیاز آدمی از دیگر حیوانات
آنست که او مجهولات را از معلومات بطریق نظر حاصل میتواند کرد بخلاف
سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق نظر صحت و فساد آنرا
بشناسد که تا چون خواهد که مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات
تصوری و تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر آنکسانی که
من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که ایشان از این دانستن چیزها
محتاج نباشند بدانکه در عرف علمای این فن این تصورات را
که موصل شوند بتصوری دیگر از امعرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات
مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند پس مقصود
در این فن دانستن معرف و حجت است و شک نیست که معرف و حجت
فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه
لفظ وی و حجت حدوث عالم معنی آن قضایا مذکور است نه الفاظ

تعبیر دلایل ان پس صاحب این قوا بالذات احتیاج نباشد بالفاظ لکن
چون تفهم و تفهیم معانی در عرف با الفاظ و عبارات است از این جهت واجبست
که بروی نظر کنند، در حال الفاظ باعتبار دلالت ایشان بر معنی
بدانکه دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم اید علم بشیء دیگر
وان شیء اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص شیء است
بشیء دیگر بر وجهی که از علم بشیء اول دیگر حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم نوع
سببی است از اقسام دلالات و اسباب دلالت بحکم استقراء سه است
اول دلالات وضعیه که وضع در ان مدخول باشد و ان در الفاظ باشد
چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت
خطوط و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد
دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است و ان نیز در الفاظ باشد
چون دلالت دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ
نیز باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت
طبعیه که بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ یافت شود چون دلالت
اح اح بر درد سینه و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت حمره بر

٧٨

خجلت وصفره بر ترس انچه در دلالت معتبر است دلالت وضعیه لفظیه است زیرا که افاده و استفاده معانی در معتاد بلفظ بوده است واین دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن والتزام و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود ازانجهت که تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود ازین جهت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و بر معنی ناطق تنها والتزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از جهت آن خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نباشد لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له خود را در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر

این چنین نباشد الفظ را بروی دلالت کلی نباشد اما پیش علمای اصول
ومعانی بیان دلالت فی الجمله کافیست پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط
نباشد بلکه لزوم فی الجمله پسندیده است هرگاه که موضوع له
لفظ بسیط باشد مثل لفظ الله واو را لازم ذهنی نباشد اینجا دلالت
مطابقه باشد بی تضمن والتزام لیکن دلالت تضمن والتزام بی مطابقه صورت
نبندد زیرا که ایشان تابع وضعند وهر جا که وضع است مطابقه نیست
اگر موضوع له لفظ بسیط باشد واو را لازم ذهنی بود اینجا دلالت التزام
باشد بی تضمن واگر موضوع له مرکب باشد واو را لازم ذهنی نباشد
اینجا دلالت تضمن باشد بی التزام لفظ را چون در تمام موضوع
له خود استعمال کنند از لفظ را حقیقت خوانند وچون در جزء
موضوع له یا در خوارج موضوع له خود استعمال کنند از مجاز
خوانند واینجا احتیاج بقرینه باشد لفظ را چون یک موضوع له
باشد از امفرد گویند واگر زیاده باشد مشترک خوانند در هر معنی
محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین واگر دو لفظ از برای یک موضوع
له باشد از امترادفات خوانند چون انسان وبشر واگر هر یکرا

موضوع له جدا باشد از ام متباینان خوانند چون انسان و فرس

لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد مرکب

انست که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود چون رامی

الحجارة و مفرد انست که این چنین نباشد پس مفرد بر چهار قسم است

یکی انکه لفظ جزء نباشد چون همزهٔ استفهام دویم انکه جزء ندارد ولیکن

ولیکن ان دلالت بر معنی ندارد چون زید سیم انکه جزء دلالت دارد

بر معنی لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله در حالت

علمیت چهارم انکه جزء دارد و ان جزء دلالت بر جزء معنی مقصود دارد

ولیکن ان دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق در حالی که علم شخص

انسانی باشد   لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که

معنی لفظ مفرد اگر نا تمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود

یا محکوم به ازاد را بین فن ادات کویند و در نحو حرف کویند و اگر معنی وی

تمام است پس خالی از این نیست که صلاحیت ان دارد که محکوم علیه

واقع شود یا نه اگر ندارد انرا کلمه کویند و در نحو فعل خوانند و اگر

صلاحیت دارد انرا اسم خوانند   لفظ مرکب بر دو قسم است

تام وغیر تام تام انست که بروی سکوت صحیح باشد یعنی متکلم بر انجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد چنان انتظاری که با محکوم علیه باشد بی محکوم به و با محکوم به باشد بی محکوم علیه واکر مرکب تام فی نفسه محتمل صدق وکذب باشد از اخبار وقضیه خوانند واین علم است در باب تصدیقات واکر محتمل نباشد از انشا خوانند خواه اندلالت کند بالذات بر طلب شیء چون امر ونهی استفهام خواه دلالت نکند بالذات چون تمنی وترجی وتعجب ونداء ومثل ان واین قسم یعنی انشاء در محاورات معتبر است وغیر تام انست که بروی سکوت صحیح نباشد واین کفتکو منقسم است بترکیب تقییدی که در وی جزء دوم قید جزء اول نباشد چون غلام زید خواه بوصف باشد چون حیوان ناطق واین علم است در باب تصورات وترکیب غیر تقییدی چون فی الدار وخمسه عشر ادراك معانی الفاظ مفرد وادراك معانی غیر مرکبات تامه وادراك معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع مرکب تصور باشد وادراك معنی خبر وقضیه تصدیق باشد این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است چون تصدیق موقوف است

چون رجل فاضل خواه اضافی باشد

ادراك

برتصورات از این جهت احوال تصورات مقدم داشتیم هرچه
دراین ذهن متصور شود اگر نفس تصوری مانع از وقوع شرکت بین
کثیرین است از اجزء حقیقی خوانند چون زید واگر نفس تصوری مانع
از وقوع شرکت بین کثیرین نباشد از اکلی خوانند چون مفهوم
انسان وهریکی از این کثیرین را افراد ان کلی وجزئی اضافی وی گویند
وجزئی اضافی شاید که جزء حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان وشاید
که کلی باشد فی نفسه لیکن جزء اضافی کلی دیگری باشد چون انسان قیاس
بحیوان کلی را چون قیاس ومارحصر کنی یا حقیقت افراد خود
تمام حقیقت افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد باشد ویا خارج از
حقیقت افراد خود باشد اگر تمام حقیقت افراد خود باشد از انوع حقیقی
چون انسان که تمام ماهیت زید وعمرو وبکر است وایشان از یکدیگر
امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت وحقیقت اند
مدخل ندارد وچون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد خود باشد پس افراد
متفق الحقیقة باشند پس هرگاه از فردی یا هو سؤال کنند ان نوع در
مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بامور متفق الحقیقة در جواب

الاول ... الاصطلاح ... الطائفة ...

الاخبار وهو ما لنسبته خارج
فان طابقه ليس صدقا
وان طابقه ليس كذبا

ما هو مثلا هرگاه که گویند با زید سؤال کنند جواب انسان باشد و هرگاه
که گویند با زید و عمرو و بکر و خالد جواب انسان باشد و آنکه جزو حقیقت
افراد باشد از ذاتی گویند و آن منحصرست بر جنس و فصل زیرا که اگر آن جزو تمام
افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند و مراد
بتمام مشترک آن است که میان آن دو حقیقت هیچ جزو مشترک خارج از آن نباشد
چون حیوان که تمام مشترک میان حقیقة انسان و فرس است زیرا که انسان و
فرس مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس
و متحرک بالاراده و حیوان عبارت ازین مجموع است و چون جنس تمام
مشترک است میان امور مختلفة الحقائق اگر از امور مختلف الحقائق
بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا هرگاه از انسان و فرس
بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال از تمام حقیقت
مشترک است و آن حیوان است اگر از انسان تنها سؤال کنی از تمام حقیقت مختص
باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و ازینجا
معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود در امور مختلفة الحقائق در جواب
ما هو شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعض چون

حیوان اگر جزء (جنس) انسان است و نوع او جسم نامی است و نوع جسم نامی جسم
مطلق است و نوع جسم مطلق جوهر است و آن جنس که جواب از جمیع مشارکات
در آن جنس واقع شود او را جنس قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت
مشترک است چون او را با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که
در جمیع مشارکات واقع شود او را جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است
میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سؤال از انسان با نباتات مقول
میشود و در جواب سؤال از انسان با حیوانات مقول نمیشود و هر جنس که
جواب از جمیع مشارکات نه در یک درجه باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم
نامی و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در
مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این مثال
و آنچه میان جنس عالی و جنس سافل باشد او را متوسط خوانند چون جسم نامی
و جسم مطلق در این مثال این است بیان آن جزء حقیقت افراد که تمام مشترک است
و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد او را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت
تمیز میکند از غیر تمیز جوهری نه عرضی خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون
ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را در همه ماهیات

تمیز او جوهر با و این فصل قریب خوانند و خواه مشترك باشد اما تمام مشترك
نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از بعض ماهیات چون حساس و این
فصل را بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز ترتیب جوهری پس او کلی باشد که در
جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود بدانکه نوع را معنی دیگر هست
که از نوع اضافی خوانند و او ماهیتی است که جنس مقول شود بر او و بر
ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس
مثلا حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد
چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است
و جسم نامی که نوع جسم است و جسم که نوع اضافی جوهر است و اما ۱۲۰ صاحی
از کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص یك حقیقت باشد او را
خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز میکند از غیر تمیز عرضی پس آن کلی باشد که
مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون ضاحك نسبت با انسان
و اگر مشترك باشد میان دو حقیقت یا بیشتر او را عرض عام خوانند چون ماشی
که مشترك است میان حیوانات پس کلیات منحصر باشد در پنج چیز نوع
جنس و فصل و خاصه و عرض عام معرف بر چهار قسم است اول حد تام

وآن مرکب است از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف
انسان دوم حدّ ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون
جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان و سیم رسم
تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصّه چون حیوان ضاحک در
تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکبست از جنس بعید و خاصّه
چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف
انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصّه چون
ماشی و ضاحک در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معرّف
را بجمیع اقسام حدّ خوانند   در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه
جایز نباشد الّا وقتیکه قرینه واضح نباشد   بدانکه دانستن حقایق
موجود چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس
و فصول از حقایق و اعراض عامّه و خواصّ اینها در غایت اشکال است
و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و فصول
و اعراض عامّه و میان فصول و خاصّ آن آسان است چون مفهوم کلمه
و اسم و فعل و ادات و معرب و مبنی و منصرف و مانند آن   چون فارغ

شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم در بیان تصدیقات چنانکه
در بیان تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل
بتصورکه آن معرّف و قول شارح است باقسام خود و دیگر بیان کلیات
خمس که قول شارح از آنها مرکب شود پس در تحصیل تصدیقات
نظریه نیز محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق که آن حجت است
باقسام خود دیگر بیان قضایا که حجت از آنها مرکب شود پس ناچار است که
مباحث قضایا مقدم باشد پس میگوئیم قضیه قولی است که صحیح باشد
بتصدیق و تکذیب قابل وی قضیه بحسب معنی مرکب باشد از چهار
چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب و بالسلب و
فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر میشود که آنجا
نسبت حکمیه است زیرا که شک در وی است و حکم نیست و قضیه بر
سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم
به در قضیه اگر مفرد باشند در حکم مفرد آن قضیه را حملیه گویند
خواه موجبه چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست
اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم

باتصالست

۸۵

جزئی دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه این عدد یا زوج باشد یا

یا فرد لیکن زوج است پس زوج باشد یا مرکب باشد از منفصله مانعة

الجمع یا وضع احد جزئین و از این نتیجه رفع جزئی دیگر باشد و او را نتیجه

دو راست چنانکه گوئی سوای این جسم را یا حجر است یا

شجر است لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر

نیست و مرکب نباشد از منفصله مانعة الخلو یا رفع

احد جزئین دارد دو نتیجه وضع جزئی دیگر

باشد پس نتیجه این نیز دو راست چنان

که گوئی این جسم شجر است یا حجر است لیکن حجر است

لا شجر باشد لیکن شجر است پس لا حجر باشد

تمت الکتاب فی یوم چهارشنبه بیست

سیم شهر ربیع الاولی سنه ۱۲۵۰

هر که خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنهکارم

کتبه العبد محمد کاظم